۷۸۶

فرہنگ نویسی فارسی

خطابہ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج ۔ حیدر آباد دکن

در جلسہ

شعبہ جامعہ معارف

در جمعہ ۲۷ شعبان ۱۳۴۷ ہجری

مطبوعہ

مطبعہ سید دار الشفاء حیدر آباد دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ نویسی فارسی

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر

موضوع خطابهٔ امروز (فرهنگ نویسی فارسی) در ادب زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است وخوش بختانه فضلای هند بیش از سایر مراکز زبان فارسی در این موضوع کار کردند و کتب فرهنگ فارسی باستثنای معدودی با قلم فضلای فارسی هند نوشته شده و خطابهٔ راجع به این موضوع هم امروز [illegible] تخت بزرگ ترین سلطنت اسلامیه هند [illegible] میشود. هر فرهنگ در هر عصر نوشته شده موافق حوائج آن زمان

واحساسات دانایان آن عصر بوده و بجاے خود قابل قدر و محل استفاده است واگر در زمان ما در هر یک نقایصی مشهود است از جهت ترقیات زبان ما است وعمیق شدن احساسات علماے زبان. پس اگر من امروز در باب کافی نبودن فرهنگ هاے مسلّم فارسی چیزے عرض کنم حمل بر جسارت و بے ادبی نسبت به فضلاے گذشته نه شود. یک نقص بزرگ فرهنگ هاے ما این است که زبان کامل هر زمان را ضبط نکردند تا ما امروز بتفهیم زبان فارسی در هر قرنے چه طور بوده. زبان یک ملت تابع حالات آن ملت است وچون حالات ملت همیشه در تغیر و تبدیل است زبان هم تغیر میکند. اگرچه در زبان فارسی اصول و اساس باقی مانده و تغیرات همیشه سطحی و فرعی بوده لیکن در هر قرن تغیراتی داشته که از مطالعه نظم و نثر آن قرن پیدا است. براے مثال عصر خود ما کافی است که از ابتداے مشروطه شدن سلطنت ایران (سنه ۱۳۲۴ھ) و آزادی ملت تاکنون تغیراتی در فارسی نمودار گشته ترکیبات جدیده در جمله ها آمده و الفاظ بسیار معانی تازه پیدا کرده است. حالا میخواهیم ببینیم فرهنگ نویس هر عصر تمام جزئیات زبان زمان خود را گرفته است یا نه البته تصدیق می فرمائید که نگرفته مثلاً بهترین فرهنگ زبان فارسی "فرهنگ جهانگیری" را ببینید که فقط آن الفاظ شعرے را ضبط کرده که در نظم بوده و در نثر هم کم استعمال

میشده - زبان دارای سه شعبه است (۱) تکلم (۲) نثر (۳) نظم - و در هریک خصوصیات و مزایائی هست که در دیگری نیست الفاظی که در فرهنگ های قدیم مثل جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع وغیر آنها هست در هیچ عصر در تکلم استعمال نشده و در نثر هم بسیار کم اما تمام در شعر استعمال میشده استعمال الفاظ زیاد عربی همیشه مخصوص نثر بوده و در تکلم و نظم نیامده و در تکلم الفاظ بسیار هست که نوشته نمیشود خصوص مکسرات و مخففات و مبدلات که مخصوص تکلم است - ما در تکلم میشود را مخفف کرده میش میگوئیم و انسان را مبدل کرده انسون میگوئیم اما هیچگاه نوشته نمیشود -

اگر لغت نویس هر قرن تمام الفاظ سه شعبه زبان را ضبط میکرد ما امروز میدانستیم زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده اما افسوس که آن طور نکردند و اگر امروز کسی بخواهد تمام حالات زبان فارسی را در یک عصر بداند مواد وافی ندارد و باید تفحصات بسیار در ادبیات آن عصر نموده با قیاسات و حدسیات علمیه رای قائم سازد و اما باز هم عرض میکنم ایرادی بر لغت نویسان نیست آنها موافق دانش عصر خود نوشتند و ما هم باید موافق درجهٔ دانش عصر خود فرهنگی ترتیب دهیم که دارای تمام جزئیات شعب سه گانه زبان باشد تا حالت زبان فارسی عصر ما بر اخلاف ما مخفی نماند -

اول فرهنگ فارسی

اول فرهنگ فارسی را ابوحفص سغدی نوشت که

دارای الفاظ محدودی است و در باب مؤلف آن اختلاف است که آیا
در قرن اول هجری بوده یا سوم و در واقع اول فرهنگ نویس فارسی
علی ابن احمد اسدی طوسی است که در اوائل قرن پنجم هجری بوده و فقط
الفاظی را ضبط کرده که در آن زمان در اشعار استعمال میشده و در تکلم نبوده
ازین جهت برای اغلب الفاظ اسناد شعری آورده - جهت فرهنگ نوشتن
علی ابن اسدی طوسی آن بوده که دید در زمان او در شعر الفاظی هست که
برای عموم مردم محتاج به تشریح و توضیح است و مقصود از نوشتن فرهنگ
خود را فقط معنی کردن الفاظ اشعار دانسته بود - حالا این سؤال پیدا میشود
که آیا الفاظ شعری را که در تکلم نبوده شعرا از کجا آورده اند - جواب این است
که شعرا برای توسعه و قوافی و آسانی تحصیل اوزان چند قسم الفاظ استعمال
میکردند که در تکلم عموم نبود - (۱) الفاظ قدیمه متروکه (۲) متبدلات و مرخمات
الفاظ (۳) استعمال الفاظ زبان یک ولایت در زبان عام ادبی -

علی ابن احمد موافق حاجت زمان خود فرهنگ شعری نوشت فرهنگ
جات زبان و فرهنگ نویسان بعد همان سبک را تعقیب کرده هر یک
الفاظی جمع کرد که در فرهنگ سلف او نبود و همان سلسله تا یک قرن قبل ادامه
داشت که آخرین فرهنگ بزرگ شعری برهان قاطع تالیف محمد حسین ابن
خلف تبریزی است در آخر قرن یازدهم هجری

از قریب یک قرن قبل تا حال در لغت نویسی فارسی فی الجمله توسعه پیدا شده و فرهنگ نویسان که عموماً در هند بودند سعی کردند به گرفتن الفاظ دیگر فارسی لیکن الفاظی که در شعر استعمال شده چه الفاظ مخصوصه شعر و چه الفاظی که در غیر شعر هم استعمال شده ازین جهت مثل دسته اول سند شعری را لازم دانستند در واقع اول فرهنگ این موضوع شمس اللغات است که در سنه ۱۲۲ هجری در تحت سرپرستی مستر جوزف انگلیس با قلم جمعی از علمای هند تحریر یافت۔

پس فرهنگ هائی که تا کنون برای زبان فارسی ترتیب داده شده دو دسته است (۱) اول فرهنگ های الفاظ مخصوصه شعر (۲) فرهنگ الفاظ عمومی شعر و تا کنون فرهنگی برای زبان فارسی نوشته نشده ازین جهت دولت علیه دکن مرا مامور فرهنگ جامع زبان نموده و طولی نخواهد کشید که جلد اول آن از طبع بیرون آمده بنظر علاقه مندان به زبان فارسی خواهد رسید۔

چنانچه عرض نمودم اول فرهنگ فارسی فرهنگ علی ابن اسدی است که در خراسان ایران تالیف شد و بعد از آن سلسله تالیف فرهنگ در هند شروع شد و تا کنون ادامه دارد در بین کتاب معیار جمالی در شیراز و فرهنگ سروری در اصفهان و برهان جامع در طهران و فرهنگ انجمن

آرای ناصری در طهران تالیف شد و باقی متجاوز از پنجاه فرهنگ در زمین هندوستان به تالیف رسید و فرهنگ های تالیف ایران تمام از دستهٔ اول یعنی الفاظ مخصوصه شعری است و از هندوستان از هر دو دسته و عجیب این است که بهترین فرهنگ شعری که بنظر من فرهنگ جهانگیری است (تالیف اوائل قرن یازدهم هجری) در هندوستان نوشته شده و امروز فرهنگ جامع زبان فارسی هم دارد در هند به تکمیل میرسد۔

ترجیح تالیفات هندی | چنانچه عرض کردم فرهنگ های فارسی دو دسته است اول فرهنگ الفاظ مخصوصه شعر که هیچگاه در تکلم نمیاید و دوم فرهنگ تمام الفاظ شعر که بعضی از آنها در تکلم هم میاید ۔ فرهنگ هائی که در ایران نوشته شده تمام از دسته اول است و انچه در هند نوشته شده از هر دو دسته در دسته اول مولفین از اشعار الفاظ گرفتند به مناسبت استعمال در شعر معنی برای آنها قائم ساختند و چون آن الفاظ هیچ وقت در تکلم و تحریرات عمومی فارسی نبوده نسبت به آنها اهل زبان و غیر آن مساوی بوده نمیشود بگویم یک فرهنگ شعری تالیف ایران مستندتر است از فرهنگ شعری تالیف هند برای اینکه ایرانی اهل زبان فارسی است چه ایرانی هم از آن الفاظ بیخبر است و یا بدشل فارسی دان هندی از قرائن شعر معنی آن لفظ را بفهمد۔ پس یک نفر عالم هندی خوب میتواند فرهنگ الفاظ شعر فارسی را

بنویسد. حالا فرض کنید یک نفر ایرانی میخواهد چنان فرهنگی بنویسد. لیکن علم و موادش کم است و یک عالم هندی با مواد بسیار میخواهد چنان فرهنگی بنویسد البته دوم بهتر از اول مینویسد و این مثال فرضی پایه وقوع هم رسیده چه در آخر قرن دهم هجری و اوائل قرن یازدهم محمد قاسم سروری کاشانی در ایران فرهنگ سروری را نوشت و در همان زمان جمال الدین انجو در هندوستان فرهنگ جهانگیری را نوشت که خیلی بهتر و جامع تر از فرهنگ سروری است جهت این بود که جمال الدین محقق بود و قریب پنجاه کتاب فرهنگ موجود داشت در حالتی که سروری فقط شانزده کتاب فرهنگی داشت و محقق هم نبود.

فرهنگ های دسته دوم مخصوص هند است از این جهت ناقص و دارای اغلاط بسیار است اگر ایرانیها مینوشتند در حصه الفاظ تکلمی و نثری اشتباهات نمی کردند.

فرهنگی که من دارم مینویسم بکلی جدا است من دارم فرهنگ زبان فارسی را مینویسم سعی میکنم تمام الفاظ مفرده و مرکبه و اصطلاحات و مجازات و کنایات مشهوره گرفته شود. کتاب من دارای تمام الفاظ تکلمی و نثری و نظمی خواهد بود. برای هر لفظ تکلمی یک جمله تکلمی شاهد نوشتم و برای هر لفظ نثری یک جمله نثری و برای هر لفظ شعری یک شعر شاهد آورده ام

در واقع کتاب این که مسمی به "فرهنگ نظام" است تمام حالات فارسی امروز (بشمول الفاظ شعری) را نشان میدهد که برای اهل زمان محل استفاده باشد و به خلاف آینده فارسی این عصر را نشان دهد۔

سند شعری چون فرهنگ های فارسی تمام برای شعر نوشته شد در معنی هر لفظ سند شعری را لازم دانستند و البته این کار برای فرهنگ های دستهٔ اول که برای الفاظ مخصوص شعر نوشته شد موزون بود برای دستهٔ دوم لازم نبود که برای هر لفظ سند شعری بیاورند چه بسیاری از الفاظی که آنها ضبط کردند در تکلم و نثر هم استعمال میشود و سند جملهٔ علمی و نثری هم کافی بود لیکن دستهٔ دوم هم تبعیت از دستهٔ اول کردند و نتیجه این شد که در تمام هند این سوء تفاهم پیدا شد که هیچ لفظ بدون سند شعری قبول و مستند نیست پس در واقع در هند زبان از شعر است و نزد ما شعرا از زبان است البته تصدیق میفرمائید که شاعر لغت نویس نیست که تمام الفاظ و استعمالات زبان را در اشعار خود بیاورد. شاعر مقصود دیگر دارد و الفاظ قالب ادای اوست ممکن است یک شاعر بزرگ پرگو در تمام اشعارش ده یک از الفاظ زبان را هم استعمال نه کند. اگر از تمام کتب اشعار فارسی الفاظ و استعمالات جمع کنند هرگز یک کتاب لغت جامع نمیشود. اگر شاعر استاد باشد استعمالاتش مستند است نه اینکه هر چه را آنها استعمال نکردند غلط باشد۔

یک حصهٔ بزرگ از استفساراتی که فارسی دانان هند با مکاتبه از بنده میکنند سند شعری خواستن برای الفاظ فارسی ما است و بدبختانه تاحال نتوانستم ایشان را اقناع کنم که استعمال و تصدیق عالم اهل زبان کافی است سال گذشته چند ماه یک نفر فاضل فارسی دان ولایت عظیم آباد در جریدهٔ اتحاد پتنه با من مباحثه می نمود و از من سند شعری برای الفاظ مخصوص میخواست آن هم از شعرای قدیم.

آقایان. در باب تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی تشریحاتی عرض کردم و حالا مناسب میدانم نمونه ای از فرهنگ نظام بعرض برسانم و بعد باقی تشریحات را عرض کنم عقیده ام این است که هر لفظ را که گرفتم در آن استقصا و استیعاب نمودم. بعد از نوشتن لفظ نشان دادم که اصلش از چه زبان است از خود فارسی است یا ترکی یا عربی و یا از السنهٔ اروپائی بعد تلفظ آن لفظ را دادم و بعد نام صرفی آن را که از اقسام اسم است یا فعل و یا حرف و بعد معنی یا معانی آن لفظ را نوشتم و در ذیل هر معنی نوشتم که عام در هر شعبهٔ زبان است یا مخصوص یک شعبه و بعد اگر آن لفظ از خود فارسی است اصل پهلوی و اوستای آن را اگر بدست آمد نوشتم و بعد مشتقات آن را چه در آن لفظ را نوشتم و بعد مرکبات و استعمالات مصطلحه به لفظی را نوشتم.

نمونهٔ فرهنگ نظام

آ

ف ا - (ص ، ق ۱) حرف ندا و خواندن کسی است بطرف خود (ترک) مثال - آمرد مؤمن بیا اینجا - (۲) مخفف آقا - (ترک) مثال آ محمد علی آمد (۳) فعل امر آمدن (نث و شع) مثال - بیا باغ آثار رحمت را خلق ببینند - (ا) در این صورت بیشتر با لفظ باز استعمال میشود - سعدی گوید - بازآ که در فراق تو چشم امیدوار * چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

(۴) حرف ندا است - در آخر کلمه مثل الا خدایا دعا - مثال خدایا بمن رحم کن

(۵) علامت فاعلی است در آخر کلمه مثل شکیبا و بینا - [illegible]

مثال - شما مرد دانائی هستید -

(۶) زاید در آخر افعال (نث و شع) - حافظ :-

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند * گفتا بچشم هرچه تو گوئی چنان کنند

[illegible] است -

آتش

ف - (ص - ت - ش آ تش) آن عنصر گرم نورانی است که از لوازم زندگی انسان محسوب است (عا) - مثال - در منقل آتش بیار [illegible] این لفظ در پهلوی هم آتش [illegible] آتر [illegible] و آتر [illegible] است -

در آتش چهار صفت است. (۱) سرخی (۲) احراق (۳) گرمی (۴) روشنی و جلا. و به اعتبار هر صفتی اشیاء را به آن تشبیه کنند مثل اینکه لب معشوق و گوگرد احمر را تشبیه به آتش کنند در سرخی. و فتنه و فساد و فراق و غم را تشبیه به آتش کنند در احراق. و عشق و جدیت را تشبیه به آتش کنند در گرمی. و یاقوت و شراب را تشبیه به آتش کنند در (سرخی و) روشنی. در تشبیهات مذکوره گاهی لفظ مشبه به (آتش) برای مشبه با استعاره میشود مثل مثالهای ذیل:

(۱) نگین انگشترشما آتش است. یعنی یاقوت است (۲) آتشی که در دل من است مرا تباه خواهد کرد. یعنی غمی که در دل من است (۳) فلان استاد آتش دست است. یعنی گرم دست و تندکار است. (۴) ساقی در جام بلورین آتش ریخت یعنی شراب ریخت.

استعمالات تشبیهی و استعاره‌ای لفظ آتش احداث الفاظ علیحده قابل درج در فرهنگ نمی‌کند چه استعمالات مذکوره غیر محصور است و اگر بخواهیم این گونه استعمالات لفظ آتش را از نثر تنها بگیریم از بیست هزار هم می‌گذرد. فرهنگ نویسان شعری فارسی در کتب چند شاعر استاد تفحص نموده صدها استعمال لفظ آتش را گرفته مرکب را

لغت علیحده قرار داده‌اند ومن همه را حذف کردم۔
در لفظ آتش امثال ذیل در ایران مستعمل است۔
(۱) "آتش به زمستان زگل سوری به" یعنی استعمال هر چیز بجاے خود خوب است۔
(۲) "براے یک دستمال قیصریه را آتش میزنند" یعنی حاضر است براے فائده کم خود ضرر بزرگ به دیگران بزند۔
(۳) از قیاسات خیری مثنوی، "دستی از دور بر آتش داری" اهمیت وشدت مصیبت بیان میشود براے کسیکه در آن مصیبت نبوده۔
(۴) "آب وآتش جاے خود را باز میکنند" شخص فعال هر طور باشد کار خود را انجام میدهد۔
(۵) "از آتش تو گرم نه شدم از دود ت مردم" یعنی عوض فائده که از تو انتظار داشتم ضرر بمن رسید۔
(۶) "آتش دوست ودشمن نداند" بدنفس به همه اذیت میکند۔
(۷) "نعلش در آتش است" براے فتن تعجیل دارد۔
آتش از چشم پریدن یا جستن. فا۔ (مصدر مرکب) متخیل شدن برق از صدمه‌اے که بر سر یا در یا چشم وارد شود۔ (شمع) طاهر وحید

چو سیلے بہ چقماق گوشش رسید ٭ ازآن سیلے آتش ز چشمش پرید

آتش افروز - فا - (بہ ت بہ ش - بہ ف ر ط ز) سم - (۱)

فرنجے است برائے افروختن آتش با اختراعات طبیعیہ کہ بہ ہیئت کلہ آدمی

است و سوراخ تنگی دارد - (جہانگیری) (شیع) - (۲) نام بادہ یا ردہم

است از ماہ ہائے ملکی یزدجردی - (جہانگیری) (شیع) (۳) نام مرغ

افسانہ ققنس (Phoenix) است کہ ہیزم در زمین

جمع کردہ بر روئے آن نشیند و از حرکت بال خود آن را آتش زدہ

خود را سوزاند و از خاکستر گنج آن مرغے دیگر مثل آن تولید شود

(جہانگیری) (شیع)

(۴) آسیکہ آتش افروزد (عا) - مثال - آتش افروز این فتنہ

فلان بودہ - آتش فروز مخفف آتش افروز است -

آتش انداز - فا - سم (۱) شخصیکہ در تنور نانوائی آتش میکند (عا)

(۲) آلتی کہ با آن - آتش را از جائے بجائے نقل کنند - و نام قسم کوچک

آن میسوم است (تک) -

آتش بار (۱) ہر چیزے کہ آتش زیاد بیرون میدہد (عا) -

(۲) اصطلاح نسکری دستہ از توپچیان فوج (عا)

آتش بازی - فا - (بہ ت - بہ ش ب بہ ز م) سم - (۱)

آلات ساخته از باروود که در جشن ها و امثال آن آتش زنند (عا)
مثال. فلان برای عروسی آتشبازی خریده (۲) آتش زدن
چیزهای مذکور در عروسی و امثال آن (عا) مثال - آتشبازی اسب
تماشا دارد۔
آتش باز کسیکه اسباب آتش بازی را آتش میزند۔
آتش بپا کردن - بپا کردن ۔ تعبیه حادثه کردن (عا)
مثال - این آتش را فلان بپا کرده است۔
آتش برگ - فا - (بفت بفتح ی سه برگ) (۱) چخماق
(سع) شهیدی قمی - ساقی تب عید است ملک عیدی من کن
بر آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن
(۲) سنگی که به چخماق خورده آتش میدهد۔ (شع) عرالی شهیدی
در رهبت خاک حودم حیران گرد و سوخته ۔ شعله میرد ز آتش برگ
لعل آن سمند ۔
آتش پاریچی - فا (بفت بفتح ی پ بفتح ی) اسم۔
(۱) مرضی است که بیماری نار فارسی نامیده می شود و منشاء آن
آتشک است ۔ در آن مرض دانه های زرد رنگ در بدن
بیرون میاید ۔ ... دل من که مرا شم که جهان آورد

درعشق کہ برسرم صد طوفان آورد ۔ از آتش پارسی روان سوز تراست ۔ این عشق کہ از خاک خراسان آورد ۔

(۲) تب حار (تسع) خاقانی ۔ دمدم اگرفتہ لب آتش پارسی بیت بطن من آب تازیان بردہ نکتۂ دری ۔

آتش پارہ ۔ عا (سدت ۔ ش پ سد رع) سم ۔ (۱) پارۂ آتش ۔ (تسع) جامی ۔ بے رخت در باغ و صحرا شہر داغ جان من ؛ ہر گل آتش پارہ و ہر لالہ سوزان اخگری ۔ (۲) استعارہ برای شخصی کہ بسیار تند و تیز است (عا) ۔ مثال ۔ فلان آتش پارہ است ۔

آتش پرست ۔ عا (سدت ۔ ش پ سد رس ت) سم ۔ جماعتی کہ آتش را معبود قرار داد؛ دوند (عا) ۔ مثال ایرانیان قدیم آتش پرست بودند

آتش خاک کردن ۔ پنہان کردن آتش زیر خاکستر تا باقی بماند (مک)

آتش خوار و آتش خوارہ ۔ عا (سدت ۔ ش خ سد ر) سم ۔ (۱) مرغی کہ در آتش منزل دارد و آتش میخورد و نام دیگرش سمندر است ۔ (سع) امیر خسرو ۔ مرغ آتش خوارہ کی لذت شناسد دانہ را ۔ (۲) استعارہ برای شخص ظالم (تسع) سنائی

سرِ آب عالم ابرار ۔ مدحت باد شاہ آتش خوار

آتش خانہ (سـ ـ مدـ ش خ سـ ن ع) سم ۔ آن طاق
یا شیں کہ محل آتش کردن است ۔ (عا) سال یک آتش خانہ
میتواند یک قطار را برائے صد امداقی را حرکت آورد ۔

آتش خلق یا آتش خو ۔ فا ۔ [سـ ت مـ ح ط ل ق] ۔ سم
تند مزاج (عا)
فعل در آتش وشتن نیحیل واضن برائے رفتن (عا)

آتش دان ۔ [سـ ت مـ س د سـ ن] ۔ سم ۔ جائے
آتش از فصل کلمن ومنقل ۔ (سع) امر معزی ۔ دو گوہر است
مدت وقت سرِ طِ مجلس را + قیمہ معدن ان و تنور سکن آن ۔
یکی چو آب در اندمیانِ جام و قدح : یکی چو برگ گل اندر
میانِ آتش دان ۔

آتش دہقان فا ۔ (سـ ت سـ س ع د ہ ق سـ ن)
سم آتشی کہ زارع بعد از درو کردن غلہ بر بقیہ و ریشہ آن کہ
بار جا گسترآن کہ در بزمین فراہم نمود (شع) خاقانی فلک چرلیفی
آتش دہقان ۔ یا بو امر کشید رشیا بکہ تلک جیم عیسی ساقی...
آتش رو و تیغ رو ۔ فا ۔ [سـ ـ سـ س د طم] سم دا اعتقاد

سرخ رو (عا) (۲) آدم خشمناک (عا)

آتش روشن کردن ـ فا ـ (۱) افروختن آتش (عا) (۲) فتنہ برپا کردن ـ (عا)

آتش زبان ـ فا ـ شخص بد زبان (عا)

آتش زدن فا ـ سوزاندن مثال ـ فلان خانۂ مرا آتش زد (۲) مجازاً بمعنی تلف کردن مال (تک) ـ مثال فلان اموال مرا آتش زد ـ

آتش زن ـ فا ـ (ست سدش زسدن) (۱) ہر چیزی یا شخصی کہ آتش میزند (عا) مثال ـ خانہ فلان آتش گرفت و معلوم نہ شد آتش زن کی بود ـ (۲) آتش زنہ (چقماق) (شع) طاہر وحید روشنی ما را چو آتش زن براے حوش نیست . گرچہ ہر کس را چراغ از دولت ما روشن است ـ

آتش زنہ فا ـ (ست ستش زستں ع) سم ـ آلت فولادی کہ چون بہ سنگہاے مخصوصی سر دہ آتش تولید میگردد و بنام چقماق معروف است ـ (شع) منوچہری ـ اے خداوندی کہ در چشم تو از ہم تو چو درجہد آتش بہ سنگ آتش و آتش زنہ

آتش سیاہ کردن ـ فا ـ خاموش کردن آتش کہ مبدل بہ زغال شود (تک)

آتشک ـ فا ـ [سـ تـ ـ تش ـ ک] سم ـ (۱) مرضی است که آبله فرهنگ هم نامیده میشود (ط) اشرف ـ از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوزکان زبا تم اندیشه کین ـ با محبه دنیا مکنید آسرش از آتشک جهنم اندیشه کنید ـ (۲) وانهاسے سرخی است که بر بدن مثل ابر ظاهر میشود و خارش و سوزش دارد. (عا) ـ مثال ـ فلان از شدت حرارت آتشک گرفته است ـ

بی آتش فرستادن گول زدن (رک)

آتش کار ـ فا ـ [سـ ت ـ ش ک ـ ر] سم ـ کسیکه تشغلش نزدیکی با آتش است مثل نان پز و توپچی و آهنگر و امثال آنها ـ (عا) ـ مثال ـ برای آدم آتشکار زمستان خوب است و تابستان بد ـ

آتشکده فا ـ [سـ ت ـ ش ک ـ دع] سم معبد زردشتیان (عا) ـ مثال من در هندوستان آتشکده هم دیدم ـ

آتش کش ـ فا ـ [سـ ت ـ ش ک ـ تش] سم ـ افزاری است صنعتگران آهن کار را که با آن آتش و چیزهای گرم را از کوره و امثال آن بیرون آورند (عا) ـ مثال ای فلان آتش کش را دم کوره حاضر بگذار ـ

آتش گاه ـ فا ـ [سـ ت ـ ش گ ـ ه] سم معبد زردشتیان (آتشکده) (شع) باقر کاتبی ـ دهمد مژده به زردشت کانسش گوی
دل سماندکه ان رانساخت آتش گاه ـ

آتش گردان ـ فا ـ [سـ ت ـ ش گ ـ ر د ـ ن] سم ـ
ظرفی است که از مفتول فلزی ساخته میشود و در گرداندن آتش
استعمال میگردد ـ آن را از زمان گرده یک گل کوچک آتش روی
زغالها گذاشته میگردانند در دو دقیقه زغالها آتش میگردد (عا)
مثال ـ ما آتش گردان ره د آتش روشن کن ـ

آتش گرفتن ـ فا ـ (۱) سوختن (عا) مثال ـ دکان
فلان آتش گرفت ـ (۲) روشن شدن آتش (مک) مثال ـ ای
فلان آتش گرفت ما ه ـ

آتش گیر ـ فا ـ [سـ ت ـ ش گ ـ ر] سم ـ افزاری است
صنعت گر ان را برای گرفتن آتش یا چیزهای گرم ـ (عا)
مثال آتش گیر را آهنگری ساز د ـ

آتش گیراندن قا آتش روشن کردن (عا)
مثال ـ فلان ـ کرست لگر آتش بگیران ـ

آتشیزه ـ فا ـ [سـ ت ـ ش ـ ز ـ ه] اسم کرم ست ماب

(مؤید الفضلاء) (تسع) لفظ مذکور مرکب از آتش و یزه است ـ جزو دوم یا علامت تصغیر است مثل سنگیزه و یا علامت نسبت است مثل پاکیزه ـ

دو آتشه ـ فا [د ـ ـ ـ ـ ش ع] اسم چیزی که دو مرتبه آتش دیده یا برشته شده باشد (عا) مثال نان سنگک دو آتشه خیلی لذیذ است ـ

آتشین فا ـ [ـ ـ ش ه ن] اسم منسوب به آتش ـ (عا) مثال آه آتشین مظلوم خانه ظالم را سوزاند ـ یاء و نون در آخر کلمات فارسی درآمده معنی نسبت دهد ـ

ابدال ع ـ (ـ ـ د ـ ل) اسم ـ (۱) اشخاص یا اشیائی که جای اشخاص یا چیزهای دیگر استعمال شوند (ست تسع) مثال ـ در جهانی فلان اصلها نیامدند اما ابدال آن بودند ـ

(۲) گروهی از اولیاء الله ـ (عا) ـ مثال ـ دنیا به وجود ابدال حق قائم است ـ

(۳) در اصطلاح صوفیان مریدان (عا) مثال ـ فلان کس از ابدالهای فلان مرشد است ـ

(۴) درویش و مرید کوچک که تابع درویش بزرگ تر است ـ (عا) مثال امروز درویشی دیدم که یک کوچک ابدال همراه داشت ـ

باکسره همزه [ء ب د ا ل] مصدر است بمعنی عوض و بدل آوردن (ع ل) مثال - اهل اصفهان حکومت اقبال الدوله را بجای ظل السلطان قبول کردند اما ابدال بدی بود -

ابدالی - عر - [ء ب د ا ل ی] اسم - شوخی و ظرافت (نفع) عزالی مشهدی - بعهدم کاسکی می بو مجنون . که با او کردمی ابدالی

ای چند لفظ مذکور از ابدال بمعنی سوم است چه در او بش آزاد و ظریف میشوند -

باز

فا - [ب ا ز] اسم - (۱) پرنده ایست شکاری که آن را در سابق برای شکار پرندگان تربیت میکردند (عا) مثال اُرو قتیکه تفنگ اختراع شد نگاهداشتن باز موقوف گشت -

هر مرغی که شکارش کج است باز نیست مثل است

کبوتر با کبوتر باز با باز به کند همجنس با همجنس پرواز . ایضاً مثل است -

(۲) مکرر و دیگر - (عا) مثال - دو دفعه بتو گفتم باز هم میگویم -

مثال شعری - باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ ؛ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ -

(۳) بازنده - (از باختن) بازی کننده - (عا) - مثال - حلال قمار باز غریبی است -

در این صورت با لفظ دیگر (مثل لفظ قمار در قمار باز) ملحق شده

معنی مذکور را مید بد بہ تنہا۔

(۴) امر بہ بازیدن و باختن۔ (باختن را بہ بینید) (شعر) در تکلم با اضافہ با (بیاز) استعمال میشود۔

(۵) گشادہ کہ مقابل بستہ است (عا)۔ مثال۔ در خانہ فلان باز است۔ لفظ واز و وا مبدل باز باین معنی است۔

(۶) مسافت و فاصلہ میان دو دست انسان از سر انگشت یک دست تا سر انگشت دست دیگر در صورتیکہ هر دو دست را باز کنند کہ نام عربیش باع است (شعر) منوچہری۔ آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیم شب بانگ پای مورچہ در زیر چاہ شصت باز۔

لفظ باز (بازاء فارسی) و باز (بایاء) هم بهمین معنی می آید۔

(۷) نشیب کہ مقابل فراز است (شعر) منوچہری۔ در تعریف اسب۔ همچنان سنگی کہ سیل اورا بگرداند ز کوہ گاہ زین سو گاہ زان سو گہ فراز و گاہ باز۔ مؤلف فرہنگ رشیدی برین معنی اعتراض کردہ است کہ میشود لفظ باز در شعر مذکور بمعنی دوم (دیگر) باشد لیکن علاوہ برانکہ درین صورت معنی شعر خالی از تکلف نخواہد بود، قافیہ شعر مذکور منوچہری مکرر میشود چہ قافیہ چہار شعر قبل ازین لفظ باز بمعنی دوم (دیگر) است۔ منوچہری در قصیدہ

حروف اعراب اوستا

ط — ضمہ و ہمزہ و مضمومہ

ع — کسرہ و ہمزہ مکسورہ

ـــ — فتحہ و ہمزہ مفتوحہ

کہ بعضی اشعار میں ذکر شد لفظ باز را در آخر بیتش شعر آورده و در ہر شعر معنی مخصوصی اراده کرده در واقع صنعت تجنیس خوبی پرورانده است

(۸) بمعنی تفرقہ (تسع) ۔ کمال الدین اسمعیل کیسکہ دست جیب از دست راست داند باز ؛ بہ اخبار مقصود خود نماند باز ۔

دراین صورت با لفظ دیگر (دوالسن) مرکب شده معنی مذکور میدہد لفظ باز در مصرع دوم معنی نہم است ۔

(۹) جدا و علیحده ۔ (عا) ۔ مثال ۔ چند روز است کہ از کار خود ماندم باز ماندم ۔ دراین صورت با لفظ ماندن و مشتقات آن استعمال میشود

(۱۰) قلب و عکس ۔ اما دراین صورت با لفظ گون و گونہ استعمال میشود ۔ و معنی بازگونہ مقلوب و معکوس است (سع) ۔ گویا لفظ بازگونہ مبدل وارونہ است ۔

(۱۱) گذرگاه سیل ۔ (تسع) (جہانگیری) ۔

(۱۲) بہ (بای الصاق) مثل بازگفتم یعنی بہ او گفتم و بازخانہ شد یعنی بہ خانہ شد (سع) لفظ باز با این معنی مخصوص اہل خراسان است و در تاریخ بیہقی و کیمیای سعادت و سائر تصنیفات خراسان مکرر استعمال شده ۔

(۱۳) ناشی از اعتقاد خیری ۔ (عا) مثال در حیدرآباد انجمن فارسی

بازشده است. این معنی مجاز از معنی پنجم است.

بازآمدن. (۱) مراجعت کردن. (عا). مثال فلان از سفر باز آمد

این معنی ماخوذ از معنی دوم باز است چه در مثال مذکور فلان

که اول در وطن خود بود مکرر به وطن خود آمد.

(۲) ترک کردن و توبه نمودن. (عا). مثال. فلان از ظلم

باز نمی آید این معنی هم ماخوذ از معنی دوم باز است.

(۳) مکرر آمدن. (عا). مثال فلان دیروز نزد من آمده

امروز باز آمد.

این معنی همان معنی دوم باز است.

بازآوردن. (۱) مراجعت دادن و برگرداندن. (عا)

مثال. من فلان را از شیراز به اصفهان باز آوردم (۲)

ترک و توبه دادن (عا). مثال. من فلان را از فلان

عمل باز آوردم.

(۳) مکرر آوردن. (عا). مثال. من کتابی را که دیروز

نزد شما آورده بودم امروز باز آوردم.

هر سه معنی مذکور ماخوذ از معنی دوم باز است.

بازپرس. (۱) تحقیق و تفتیش و مواخذه (عا). مثال. هر کار

من میکنم پدرم از من بازپرس میکند۔

(۲) مکرر دوباره به پرس (سع) در تکلم بازپرس است۔

بازپس آمدن باشدن بازرفتن (فنا) دوباره پس آمدن بازرفتن ومجازاً بمعنی دور رفتن استعمال میشود (شع) انوری۔ امید دهم کند مرد را سخرِ خلق۔۔ بدین دو خویشتن از خلق بازپس دارم۔

بازپسین۔ آخرین۔ (عا) مثال فلان دیروز نفس بازپسین خود را کشید۔ مثال سعدی۔ صائب۔ از آن کهم دم مردن نگاه خیره بروئیش که نیست حجلی از این نگاه بازپسین را۔

بازخواست۔ تحقیق وتفتیش و بازپرس ومحاورات (عا) مثال۔ اگر درست کاره کسی از او بازخواست خواهم نمود۔ روز بازخواست روز قیامت است۔ حافظ ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما۔

لفظ باز دراین جا معنی دوم آن است

بازچشم ما۔ [...] اسم پیسی از بازشکاری که پشتش سیاه هر رنگ وچشمهایش سرخ بود ونام ترکی آن عرل غوش است وآن را حمشنه هم گویند (سع)

لفظ باز دراینجا بمعنی اول آن است۔

بازجمیدن و بازخمانیدن. فا اداء تقلید کسی درآوردن (شع)
طان می - ع - چون بوزنه کو بسکی بازخمانید.
لفظ باز دراینجا بمعنی دوم آنست و خود خمیدن و خمانیدن هم بمعنی
تقلید و تمسخر می آید -

بازخوردن - برخوردن و مقابل شدن (سع) خسرو -
سازگر عاشق بازخورد :: چشم به رخساره گل سرخ کرد
بازداشتن - فا (۱) نگاه داشتن و کسب کردن (عا) مثال - فلان
سرخود را از من بازداشت - مثال شعری از فرخی - تو گوئی چه فتاد
است یکبار بتوانی پیش نگاهم این حال ز من باز نداری -
(۲) منع کردن - (عا) مثال - فلان مرا از کارم بازداشت -
لفظ باز اینجا بمعنی دوم است -

بازدار - فا (۱) زارع و دهقان (سع) سلمان - باغ چون را
عش خراب و کسب چون دشت سراب : زاغ آن را باغبان
و فاختان را بازدار بازیار معرب لفظ مذکور است که جمعش بیاره آمده است
(۲) دارنده باز شکاری و میر شکار - (عا)
(۳) بازدارنده و منع کننده (عا) (۴) نگاه بدار و منع کن (عا)
بازدید - (۱) بدل دیدن کردن کسی ملاقات او رفتن (عا)

حروف اعراب و معنی
فتحه و همزه مفتوحه ـ کسره و همزه مکسوره ـ ضمه و همزه مضمومه

مثال۔ فلان بہ دیدن عیدمں آمدمں باید بہ بار دیدِ او بروم
(۲) تحص و تفتیش کردن (عا)۔ مثال دیروز بہ بازدید وہ خودم
رفتہ بودم۔ مثال شعری از اسمعیل امار فارغ دمی نگشتیم از بازدید
ابیات بہ گردیدہ ایم گویا ناظر ابیات۔
(۳) بہ نمود مہمان آوردن (ب و شع)
بازگو۔ (ب سہ رگ طہ) (۱) کلام قصہ را اعادہ کردن (عا)
مثال، خواہش دارم صحبت این مجلس را جائی بازگو نکند۔
(۲) بازگوینده و مکرر گوینده۔ (عا)۔ مثال۔ میدانم بازگوی
کلام امروز من کی بود۔
(۳) دوبارہ بگو (تبع) در کلم بازگو مگوئید۔ لفظ بار در اینجا
ہم بمعنی دوم خود است۔
بازگون۔ مقلوب و معکوس و واژون (شع) صدرالدین حاجی
بازگون است حملہ کار جہان، ماجرے کہ ماورای حد است
بازگونه۔ مقلوب و معکوس و واژون (شع) صدرالدین حاجی
از یکی بازگونگی آتش ہانک گل، این چہ است و نہ صدا است۔
لفظ بار در دو لفظ مذکور بمعنی دوم آنست۔
بازماندن۔ باقی ماندن۔ (عا) مثال فلان مرد ارادہ فرزندی بازماند

بازماندگان - وارثان و باقی ماندگان خانوادهٔ شخص (عا)
مثال - فلان مرد وقتیکه بازماندگان ایشان تسلیت گفتیم.

درخانه بازی - سخاوت و رفت و آمد زیاد در خانهٔ کسی (تک) مثال - فلان تا وکیل شد درخانه بازی خوبی پیدا کرده است.

دست و دل باز - شخص سخی و کریم (تک) مثال - فلان آدم دست و دل بازی است.

طریق بازماندن - شیوه برای ملاقات مسافر وارد تا ساعت رفتن (عا)
مثال ما امروز مسرور هستیم باز فلان کس که از سفر می آید.

حقه باز - (۱) شخص زرنگ که با حقه و مهره چیزهای عجیب و غریب نشان میدهد (عا). مثال غلام حسین حقه باز درسه ال ساه معرکه گرفته است.
(۲) شخص مکار فریب دهنده (تک) مثال فلان در کار من خیلی حقه بازی کرد.

در باب مثال ملفظ هر کلمه کاری کردم که فضلای ایران غلطی ندیده‌اند و مخصوصاً ... ایران در هر لفظی که برای کتاب من نوشته صحیحاً ذکر آن شده اهل لغت فارسی تاکنون با همان اعراب دادن کلمه اکتفا کرده‌اند در رواج ناقص است و به غلط نویس کاتب اعراب را

با ترک آن شکل کلمه مجهول میماند بعضی دیگر تشریح کردند مثلاً در لفظ رفتن این طور نوشتند که بصیغه را بحمله و فا را زده و فتح تا را مثناه و سکون نون است که علاوه بر طول بیجا اگر کلمه غیر مانوس باشد در وسط خواندن معانی آن اعرابش فراموش میشود و باید این سطر تشریح مکرر خوانده شود. من تلفظ هر کلمه را با متن و هلالی با حروف مقطعهٔ خط فارسی و حروف اعراب خط اوستا که فارسی قدیم است نوشتم که بمجرد نگاه به آن تلفظ مفهوم میشود. از حروف اوستا فقط شش حرف گرفتم که تمام اعراب هر لفظ را میتوانند نشان دهد یکی از آنها این حرف "ـ" است که هم فتحه است هم همزهٔ مفتوحه دوم این حرف "ع" است که هم کسره است و هم الف مکسوره سوم این حرف "ط" است که هم ضمه است و هم همزهٔ مضمومه - چهارم این حرف "ئ" است که آخوانده میشود پنجم واو اعرابی است یعنی این حرف "ط" ششم یار اعرابی است یعنی این حرف "ی".

مشکلات من در تألیف فرهنگ

در سال ۱۳۳۹ هجری دولت علیه دکن مرا مامور تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی نمود من برای تحصیل مواد و مشورت با فضلای ایران رفتم و در همان سرحد جنوبی ایران که مشغول کار شدم بمشکل اول برخوردم که دیدم در ایران متجاوز از صد زبان است و حیران شدم که فرهنگ کدام یک از آن زبانها را بنویسم در محمره و اهواز که شهرهای

تو آبادا ست اہل بسیاری از بلاد جنوبی موجود بود و اہل ہر بلد زبانی حرف میزنند که ایرانیان دیگر هیچ نمی فهمند زبان شوشتری را در دزفول نمی فهمند و بهبهانیها و لاریها و لرهای بختیاری و لرهای خرم آبادی هر یک زبان علیحده داشتند. لفظ "برادر" را یکی میگفت برار و یکی میگفت برار یکی میگفت گو و دیگری میگفت کادو و لفظ "سر" را یکی میگفت سر و یکی میگفت کر یکی میگفت پوره یکی میگفت پور و دیگری میگفت پس
مادر را یکی میگفت مای یکی میگفت دا یکی میگفت مار دیگری ماما و دیگری ننه.
در لفظ "بچه" یکی میگفت بچه دیگری میگفت پهند یکی میگفت بشه دیگری میگفت بچه دیگری میگفت اش بچه. از سرحد هرچه به طرف وسط و شمال رفتم بر عدد زبانهائی که یادداشت کرده بودم افزوده شد آخر اندازه گرفتم که در ایران اکنون قریب یک صد زبان کلی است و زبانهای جزء یا نصد میرسد. از اصفهان بطهران میرفتم شب در یکی از دهات نطنز ماندم دیدم اہل آن ده باهم در زبانی حرف میزنند که من نمی فهمم بعد از تحقیقات معلوم شد که در آن ملوک هجده قریه است و در هر قریه زبانی حرف میزنند که اہل قرای دیگر نمی فهمند. اگر من میخواستم فرهنگ الفاظ تمام زبانهای ایران را بنویسم مجلدات فرهنگ من از صد متجاوز میشد. لیکن در تمام ایران یک زبان عام هست که اہل زبانهای متعدده باهم در آن زبان حرف میزنند و باهم در آن مکاتبه میکنند زبانهای هر ولایت و قریه

تکلمی صرف است و زبان مکتوبی یکی است و اہل ہر ولایت دران زبان
شعر میگویند و تصنیفات و ادبیات تمام ایران در ہمان زبان است و
آن زبان ہمان است کہ ما و شما آن را فارسی میگوئیم پس مشکل اول من
بہ این طور حل شد کہ از زبانہاے ولایتی صرف نظر کردہ فرہنگ زبان عام
مستقر ایران را منویسم کہ زبان دولتی و تکلمی شہرہاے بزرگ ایران مثل طہران
و اصفہان و شیراز و خراسان ہم ہست، پس بدانند کہ من لغت فارسی
ادبی ایران را منویسم۔ اما اسلاف من در فرہنگ ہاے خود الفاظ ولایتی
را ہم گرفتند و نوشتند الفاظ ولایتی است کہ در واقع ما را اغوا کردند۔

مشکل دوم من این بود کہ بعد از عزم نوشتن فرہنگ فارسی ادبی دیدم
فارسی ادبی چہار است (۱) فارسی اوستا کہ نام دیگرش زند است و ادب
آن کتاب مختصر زردشت است کہ اکنون ہم در دست زردشتیان
ایران و ہند موجود است۔

(۲) فارسی کیانی کہ ادبش کتیبہ ہاے سلاطین کیان است بر کوہہاے ایران
(۳) سوم فارسی پہلوی کہ زبان دولتی و تکلمی عصر سلاطین ساسانی قبل از
اسلام بودہ و اکنون ہم متجاوز از یک ہزار صفحہ از اوراق قدیمہ اش در دست
زردشتیان ایران و ہند موجود است۔

(۴) چہارم فارسی اسلامی کہ اکنون زبان ادبی و تکلمی ایران است و در تمام

آسما مروج است این زبان بعد از مسلمان شدن ایرانیان شد است۔

آیا بر من لازم بود تمام الفاظ فارسی اوستا و کیانی و پهلوی را هم گرد کنم یا فقط الفاظ فارسی اسلامی را۔ فیصله کردم که فقط فرہنگ فارسی ادبی اسلامی را بنویسم چه آن سه زبان دیگر متروک شده و نباید الفاظ آنها را با یک زبان زنده امروزی مخلوط نمود اگرچه اسلاف من مخلوط کرده اما من سرون کردم۔

زبان اوستا در قریب سه هزار سال قبل در مغرب ایران رواج داشت و همان زبان دولتی سلاطین بید بوده که پایه تخت شان اکبتان (همدان) بوده است و چون حضرت زردشت اهل مغرب ایران (آذربایجان) بوده کتاب اوستا خود را در آن زبان نوشت۔ برای زبان اوستا فرهنگ علیحده لازم است و یک نفر فاضل پارسی بمبئی گنگا آن خدمت را انجام داده فرهنگ اوستا به انگلیسی و گجراتی و انگلیسی به اوستا نوشت که از اسباب کار من است در پیدا کردن ماخذ الفاظ فارسی اسلامی۔

زبان کیانی بعد از زوال سلطنت بید و قیام حکومت هخامنش در جنوب ایران (فارس) زبان ادبی ایران شد و تا آخر سلطنت ایشان دوام داشت۔ بدبختانه از آن زبان تخمیناً چهار صد کلمه که از کتیبه های باستان بدست آمده ادبی باقی مانده۔

زبان پهلوی در زمان سلاطین ساسانی (از ۲۰۸ میلادی تا ۱۳ هجری)

وقبل ایرانیان در عصر سلاطین اشکانی (از ۲۴۸ ق م تا ۲۲۴ م) زبان دولتی
واداری بود - برای ادبیات باقیهٔ این زبان هم فرهنگ علیحده لازم است اگرچه
یک فاضل پارسی بمبئی بهرو جا فرهنگ مختصری از آن نوشت لیکن تاکنون فرهنگ
کامل آن نوشته نشده و کار بسیار صعبی هم هست چه کتب آن تاکنون بواسطه
ابهام خط پهلوی درست قرائت نشده است -

زبان فارسی اسلامی در قرن اول هجری از زبان پهلوی و عربی تشکیل
یافت و بعد الفاظ ترکی هم در آن داخل گشت و در مرابطه و مراوده ایرانیان
با اهل اروپا الفاظ فرنگی هم مزید شد من دارم فرهنگ این زبان را مینویسم اما
فرهنگ نویسان قبل از من بسیاری از الفاظ سه زبان دیگر را هم داخل فارسی
اسلامی کردند -

اول فرهنگ نویسی که الفاظ فارسی های دیگر را مخلوط با الفاظ فارسی
اسلامی نمود مؤلف فرهنگ جهانگیری است که از یک عالم زردشتی الفاظ فارسی
زند و اوستا را گرفته در ملحقات کتاب خود نوشت و مؤلف برهان قاطع بعد از
او تمام آن الفاظ را داخل اصل کتاب خود کرده در عرض الفاظ فارسی اسلامی قرار داد

مؤلف جهانگیری در ذیل اصلا آنرا گوید:-

"فقیر حقیر که راقم این حروف است از پارسیان راکه بر دین زردشت
بوده اند مردم که حرف به چند ارکب ... ند و مستعد و دانا بود ... جون مرا رغبت و شعف

تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند و دساتیر معتبر تر نیست بجهت تحقیق
لغات یا او صحت مبهم است و اکثر لغاتی که در جامعه کتاب از زند و پازند و دساتیر
نقل شده از تقریر آن زردشتی است"

آخر مشکل دوم خودم را این طور حل کردم که در گزینش الفاظ شعری از فرهنگهای
اسلاف خودم آن قسم الفاظ را نگیرم و فقط الفاظ فارسی ادبی اسلامی را بگیرم.

مشکل سوم | مشکل سوم من کتاب برهان قاطع و بعضی از فرهنگ های معاصرین
هندی مثل ارمغان آصفی وغیره آنها بود برهان قاطع را محمد حسین بن خلف که اجدادش
از تبریز به هند آمدند در حیدرآباد دکن در سال ۱۰۶۲ هجری تالیف نمود و تقدیر
دلپذیر واقع شده که نسخ خطی آن در تمام بلاد آسیا غیر محصور و چندین مرتبه در
ایران و هند طبع رسید. بعد از مطالعه و مداقه در آن حیران گشتم که با وجود فرهنگ
هندی مثل جهانگیری چه طور شد که برهان قاطع این قدر مشهور رسیده و حالتی که
جهانگیری فقط یک مرتبه در مطبعه نول کشور (هند) کلی مغلوط چاپ شده و نسخ خطیش
هم کم است. اشکال من با برهان قاطع این بود که در برهان قاطع علاوه بر الفاظ
ولایتی و هندی و بسا الفاظ غلط بسیار است که مؤلف از هر جا جمع کرده خصوص
الفاظی که از کتاب دبستان المذاهب و دساتیر آسمانی گرفته چه دو کتاب مذکور
جعلی است و الفاظ آنها هیچ وقت در هیچ فارسی ادبی نبوده. چون موضوع
برهان قاطع با وجود معیوبیتی که دارد بسیار مهم است در دو ساخته فرهنگ نظام"

مفصل و مدلل نوشتم اگر رجوع به آن فرمائید بر شما ثابت میشود که حق داشتم الفاظ
بسیاری از برهان قاطع را حذف نمودم بلکه در باب الفاظ آن همه جا رجوع
به اصل آن نمودم و هرچه بی اصل یا از اصطلاحات مجهول بود ترک کردم مؤلف
برهان محقق نبوده بلکه هر لفظ در هر جا دیده نقل کرده و در هر کتاب لغت لفظی
دیده با عین عبارت معنی نقل نموده مثلاً از کتاب دیوان بسحاق اطعمه که در آخر
دارای یک رساله لغت مضحک است لفظ انجکک با معنی را این طور
نقل نموده.

"انجکک . دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه امرود
خاصیتش آن است که هرچند فراش خیال جاروب سال بر زلف مجعد ریش زند
از پوست آن پاک نتواند کرد"

انجکک یک قسم دانه گیاهی است که در تیراز خورده مسواک را مثل تخمه بادنجان
شکسته میخورند و گاهی پوست شکسته آن در ریش و سبیل میچسبد از این جهت
ابواسحاق که شاعر فکاهی بوده در فرهنگ فکاهی خود آن طور معنی کرده
و مؤلف برهان عین آن را در کتاب جدی خود نقل کرده که خواننده را
در حیرت میاندازد کسی چه میداند دارای شخص مسخره نقل کرده است
از این جهت میرزا اسدالله غالب مرحوم در همین قبیل در کتاب قاطع
البرهان آن عبارت را حتی داشته و مؤلف برهان را مجنون و اهل الدین

مؤلف قاطع القاطع که جواب غالب را نوشته آن عبارت را حمل بر غلط کتابت کرده و مؤلف برهان را عاقل ثابت نموده۔

بیچاره غالب که در قاطع البرهان بعضی اعتراضات جزئیه بر برهان نموده بود بسیار مورد طعن و شتم واقع شد۔ حالی مرحوم در یادگار غالب مینویسد غالب مرحوم از نوشتن کتاب قاطع البرهان از مردم بسیار صدمات دید در حضور و غیاب به او فحش میدادند و متصل کاغذهای گم نام به او مینوشتند۔ واقعاً برهان قاطع بقدری مقبولیت پیدا کرده که چنان غضب مردم بر غالب محسوس شد۔ من بیچاره هم کمتر از غالب صدمه نخوردم چه چند نفر از فضلای هندی حیدرآباد بعد از خواندن دیباچهٔ فرهنگ نظام و دیدن استدلال من بر سند نمودن برهان قاطع طوری بدشان آمد که کتاب مرا رد کرده و چند نفر از مصادر امور دولت علیه دکن هم به آرا ایشان وزن داده چهار سال طبع کتاب مرا معوق انداختند تا آن مصادر عوض شدند و مصادر دیگر آرا فضلای ایران و فضلای دیگر حیدرآباد را ترجیح داده امر طبع کتاب و اتمام باقی آن نمودند۔

اشکال من با کتب فرهنگ ناصری این بود که و هم کتاب خود را ابتر کردند از استعمالات مرکبه الفاظ مثلاً لفظ آب را نوشته و لفظ

نوشیدن و خوردن را هم نوشتند و با نان آب نوشیدن و آب خوردن را هم
نوشتند که در واقع تکرار بیجا است. من معدودی از الفاظ مکرره کتاب "ارمغان
آصفی" را در حاشیه کتاب "فرهنگ نظام" نقل کردم و مقصودم اعتراض
بر آن کتاب نبود که در واقع شرح اشعار است بلکه مقصودم بیان این بود که
من فرهنگ جامع زبان را می‌نویسم نه شرح اشعار را. اما این در باب ارمغان
آصفی هم بعضی از فضلای ساکن حیدرآباد را بغضب آورده کتاب مرا رد نمود.
تا آنان خیال می‌کنند می‌خواهم خدای نخواسته از بعضی از فضلا
شکایت کنم حال آنکه در رای و کار خود آزاد هستند مرا با ایشان چه اعتراض
است. لیکن همیشه در عرصه حکیم و معاصرین از این قبیل اتفاقات بسیار
پیدا شده مثل اینکه محمد حکیم شیرازی امامی هروی را بر سعدی شیرازی ترجیح داده
گفته "هرگز من و سعدی به امامی نرسیم" در حالتی که امروز نام امامی فقط در
اوراق تذکره‌ها است و اسم سعدی در دل هر فارسی‌دان و بعد
بعد این تاریخ قضاوت خواهد کرد که من چه خدمتی به زبان فارسی کردم.
باری معلوم شد که حل اشکال سوم برای من خیلی گران تمام شد.

مشکل چهارم | مشکل چهارم الفاظ عربی مستعمل در فارسی است که در فرهنگهای
فارسی درج نبوده و مؤلف کشف اللغات (قرن نهم هجری) و مؤلف
مؤید الفضلا (قرن یازدهم هجری) بعضی از الفاظ عربی مستعمل در فارسی را

گرفتند. مؤلفان بعد از ایشان مثل سروری و جهانگیری و برهان قاطع باز
آن الفاظ عربی را از فرهنگ خود خارج کردند. ریچردسن انگلیسی در لغت فارسی
به انگلیسی و بالعکس خود (اواخر قرن هیجدهم میلادی) اول کسی است که تمام
الفاظ قاموس (عربی) فیروزآبادی و برهان قاطع را با هم جمع کرد و بعد از او
فرهنگ نویسان هند بعضی تمام الفاظ عربی را گرفتند و بعضی معدودی در فرهنگ آنندراج (تألیف زمان ما) دارای تمام الفاظ
عربی و فارسی است. من در فرهنگ نظام فقط الفاظ عربی مستعمل در فارسی را گرفتم
یعنی تمام الفاظ عربی تکلم و عموم الفاظ عربی نثر و نظم. اگرچه بعضی از کتب نثر فارسی
مثل تاج المآثر و تاریخ معجم و وصاف و مرزبان نامه و درهٔ نادره دارای
الفاظ و فقرات بسیار عربی است که در عموم ادبیات فارسی نیست اما من
آنها را مأخذ قرار ندادم برای گرفتن الفاظ عربی آنها کتب کامل عربی
لازم است. پس مشکل چهارم من این طور حل شد که فقط الفاظ عربی تکلم و ادب
فارسی را گرفتم.

اروپائیها و فرهنگ فارسی

چون فارسی یک زبان مهم آسیا است اروپائیها بعد از
تسلط بر بعضی از بلاد آسیا و اجرای تجارت خود در تمام آن فرهنگ لغات فارسی
را در زبان خود نوشتند لیکن تمام نقل از فرهنگ‌های فارسی کردند و خود کار
اساسی بعد نکردند اگرچه انگلیسها قرنی بر هندوستان مسلط شدند
که زبان علمی و عام آن فارسی بوده و لازم بود برای هر زبان کار خود فرهنگ‌نگاری

به انگلیسی و برعکس آن ترتیب دهند لیکن ایشان هم از خود کاری نکرده اند بلکه ترجمه الفاظ فرهنگ های فارسی را نوشتند اول فرهنگ ایشان را جانسن و ریچردسن در اواخر قرن هیجدهم میلادی نوشتند و بعد از آن سلسله آن تاکنون ادامه یافت اما ماخذ همه همان الفاظ فرهنگ های فارسی است و دارای همان خصوصیات.

بشارت | آقایان. به علاقه‌مندان به زبان فارسی بشارت میدهیم که کار "فرهنگ نظام" به حالت اداری در آمده و جلد اول آن همین ایام به مطبعه دولتی خواهد رفت و بعد از طبع آن مجلدات دیگر هم متوالی از طبع بیرون خواهد آمد موافق حکم دولت علیه فرمان همایونی به مبلغ یک لک [illegible] و یک [illegible] برای تکمیل باقی فرهنگ داده شده و کتاب را خود دولت به طبع رسانیده به فروش میرساند.

درین باب چند شعر (مثنوی) ساختم بعرض میرسانم

خطاب

به اعلیحضرت شاه دکن

ایا شاه با آوازه ماهی [illegible] — تمام [illegible] کی کال [illegible]
[illegible] تا [illegible] — [illegible] شاه دکن [illegible]
[illegible] — [illegible] فرهنگ [illegible]
به فرهنگ [illegible] — [illegible]

به ایران رود آنچنان ارمغان / که از شوکت هند دارد نشان
زبان ساکنان تو فارسی است / عجم را ز هر سان از آن دل قوی است
سر اکنون چو فردوسی نیک نام / بدین نامه آغاز کردم کلام
ز شه نامه اش زنده کرد او زبان / منش کرده ام زنده جاودان
گر او فارسی را مسیحا بداست / سخن چشمهٔ آن آب حیوان بس است
گر او بهر محمود شد نامه رس / نوشتم سخن از بهر شاه دکن
خرد سد عثمان علی خان بداد / که در دل سر نوکس هنرها نهاد
به هندی و تازی و هم پهلوی / سراید بسی نغمهٔ معنوی
به قول دری چون زبان آورد / هزاران عطارد ز حرفش چکید
به دانش عرب آن در گشود / که از شرقیان کس نیابد وجود
چو در انگلیسی کند گفتگو / شد انگلستان شور در روبرو
اگر شاه محمود کشور گشود / سما برآمد از جهل دود
اگر شاه محمود و شمس شکست / دل دانش آیین در این شد بپست
به محمود بس نامه بنهاده اند / که سر ایش لقب داده اند
نپوشید محمود قول عهد / ز فردوسی ما اربرد آبرو
ولی شاه عثمان علی خان به جود / کشا کم نه بر فت و قدرم فزود
چو این نامه شد جاودان در جهان / بماید بدو نام شه جاودان

درخشید تاریخ از لفظ نام　　　سمر دم چو فرهنگ را یا نظام

۱۳۴۶ھ

به مادر وطن

تو ای مادر پاک طینت وطن　　　ز خاک تو ایزد مرا داد تن

روانم که از عرش آمد بزیر　　　ز خاک تو دادند او را سریر

تنم دست و پا چشم و گوش از تو یافت　　　بدل هوش از نور خاک تو تافت

زبان تو آمد به جسم روان　　　ز آب تو گردد زبان در دهان

سرم از هوای تو سامان گرفت　　　دلم گنج دانش ز ایران گرفت

بپروریدی مرا سالیان　　　نهادی زبانت مرا در دهان

ز سرمایه‌ای کز تو آمد بدستم　　　چراغ زبانت برافروختم

سراپای هند این چنین ملک دور　　　بشمع عجم ساختم پر ز نور

امیدم چنان است کز این کتاب　　　بیارد کسم تا خلف در حساب

به اعلیحضرت پهلوی شاه

نماینده ملت باستان　　　توئی پهلوی شاه ایرانیان

بفرق تو تاج کیانی سزید　　　که ملت ترا بهر شاهی گزید

خرد مسند مام تو همی نهاد　　　چنان کن که عقبیت هم نام ما

ز فر تو ایران شود چون بهشت　　　ز ایرانیان گم شود خوی زشت

چو ملت روانش شود استوار　　　همه تخم دانش در ایران بکار

چنان کن که هر خانه در هر کجا | دبستانِ دانش شود ملک را
خزانت اگر کس بود ورای زل | بود از پی رهبر دین اهرمن
یکی نامهٔ دانش آورده ام | نه ترسنت آن رنجها برده ام
پذیری گر این دانشی نامه را | نوازش بود پهلوی خامه را
تنها اندر این گنج کیخسروی | گهرها نهادم همه پهلوی
برادر تو را پادشاه و کن | که در پهلوانی هم آرد سخن
بفرسود تا نامه سازی کنم | بدین پهلوی سرفرازی کنم
بحکم برادر سرار جمند | کتاب دری یافت شیرازه بند
گهرهای مانده شاهوار | پراگنده افتاده در هر کنار
همه گرد کردم ز هر بوم و راه | که تا آفرین یابم از هر دو شاه
بدین گونه آخر رسیدم بکام | که فرهنگ سازم سام نظام

سید محمد علی

تمام شد

اعلام

زبان فارسی از قرن پنجم هجری تا قریب یک قرن قبل در هندوستان درجهٔ اول اهمیت بوده علم و سلطنت هند را اداره می نمود است. اکنون قریب یک قرن است که زبان انگلیسی درجهٔ اول را احراز کرده و فارسی در درجهٔ دوم افتاده اما قائم مانده است چه فارسی مادر زبان اردو است و نمی شود که آنرا از مادر جدا کرد و مواد علمی و تاریخی قرون عدیدهٔ هند هم در فارسی است چون مرکز فارسی ایران است و ربط علمی میان هندوستان و ایران لازم بود "شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران" در بزرگترین پایتخت هند (حیدرآباد دکن) دائر شده مشغول خدمت به فارسی و متحد ساختن فارسی هند و ایران است و حتی الامکان ادبیات و ادبای دو ملک را بهم می شناساند.

مرام "شعبهٔ جامعهٔ معارف"

(۱) جواب مرجوعات ادبی و علمی راجع به زبان فارسی را

(۲) مدرس شبانهٔ فارسی ایرانی مجانا

(۳) خطابه ماهانه در فارسی راجع به زبان و ادبیات آن۔

در شعبهٔ جامعهٔ معارف یک کتاب خانه و قرائت خانه فارسی هم دائر شده که صبح و عصر مجاناً محل استفادهٔ عموم است۔

بر علاقه مندان به فارسی در ایران و هند و سایر بلاد آسیا اهمیت این مؤسسه مخفی نیست لهذا جمعی از مدیران جرائد و مجلات ایران جرائد و مجلات خود را برای کتاب خانه و قرائت خانهٔ شعبه جامعهٔ معارف مرتباً اہدا میدارند از دیگران هم استدعا می نمود۔ اهمیت خدمت به زبان فارسی در بیتد توجه نموده جرائد و مجلات خود را بفرستند۔

از مصنفین زبان فارسی هم استدعا میشود در اهدای یک نسخه از تصنیف خود برای کتاب خانه مضائقه نفرمایند۔

سید محمد علی

اعلان

این کتاب به اعضاء جامعه معارف ایران و شعبهٔ آن در هند هدیتاً داده میشود و به غیر اعضاء جامعه بقیمت پنج آنه در هند و بیست و پنج شاهی در ایران

محل فروش - در هند عنوان خود مؤلف و در ایران طهران - خیابان لاله زار - کتابخانه طهران -

بدون اجازه مؤلف کسے